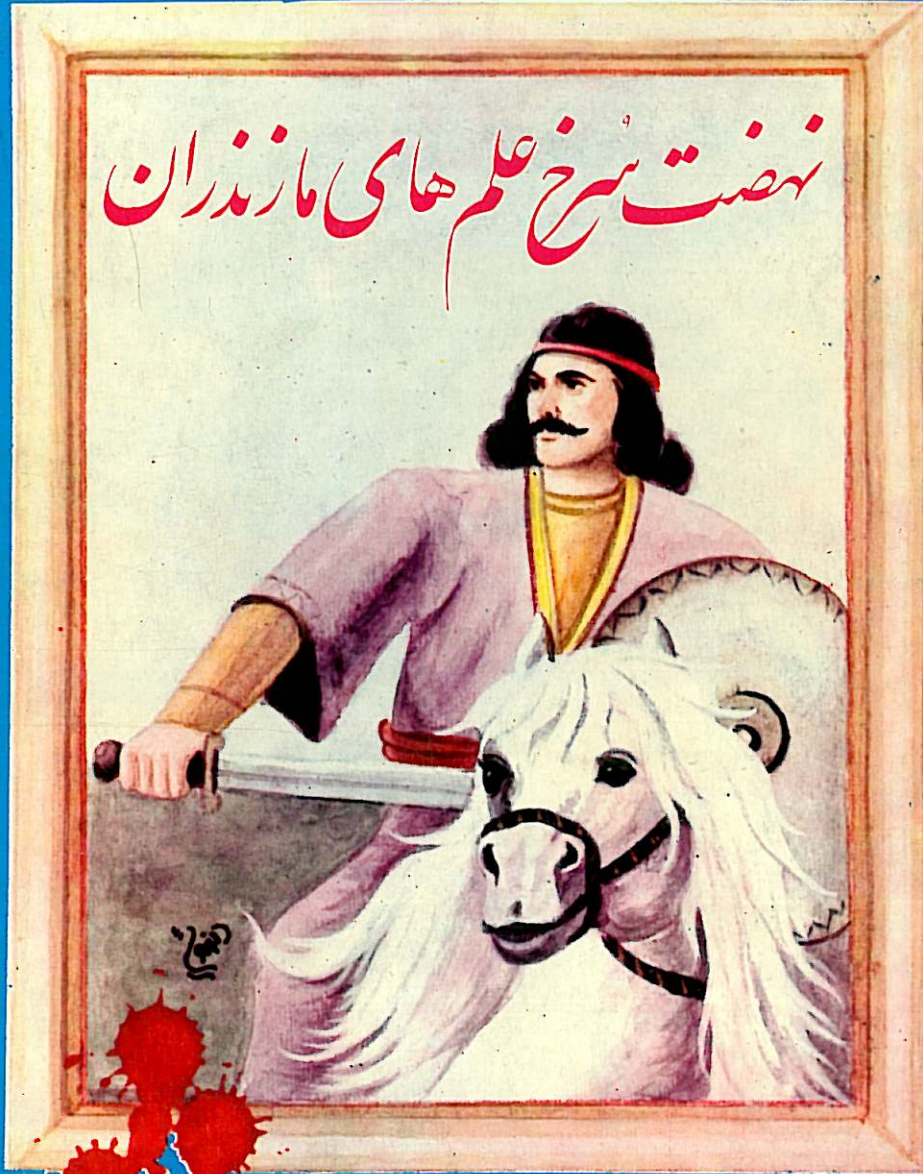


قیام مازیار و بایک خرم دین

قیام مازیار و بایک خرم دین

نهضت سرخ علم‌های مازندران

نهضت سرخ علم‌های مازندران



تالیف: ناصر نجمی

انتشارات اویب

ریال

انتشارات اویب

بابك خرمدين

(و سرخ علمها)

نوشته

ناصر نجمی

انتشارات ادیب

۱۳۶۸

www.KetabFarsi.com

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مقدمه
۵	خلیفه بغداد در خشم
۱۹	افشین در سیان بیم و تردید
۲۶	مازیار فرزند قارن، سردار سرخ‌علم‌های طبرستان
۲۸	پیش‌گویی (بزیست) منجم ایرانی
۳۲	مازیار دژها و قلعه‌های جدید برپا می‌سازد
۳۶	عبدالله طاهر دشمن سرسخت مازیار
۳۹	جنگ آغاز می‌شود
۳۹	جابجایی نیروها در کوهها و جبال طبرستان
۴۱	موقعیت سوق‌الجیشی مازیار و طبرستان
۴۳	داستان زنی شیردل که نفشی بزرگ به‌عهده گرفت
۴۳	مرجانه در لباس رابط سران نهضت
۴۹	طوفان نزدیک می‌شود
۵۱	نخستین جرعه شورش در شهر ساری
۵۸	کشتار اشغالگران آغاز می‌شود

انتشارات ادیب مقابل دانشگاه ۶۶۱۹۳۷

نام کتاب : بابک خرم‌دین و سرخ‌علم‌ها

تالیف : ناصر نجمی

نوبت چاپ : اول

تعداد : ۳۰۰۰ جلد

تاریخ انتشار : ۱۳۶۸

چاپ : محمدعلی علمی

کلید حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است

۱۵۰ حسن و کوهیار دام جدیدی می‌گسترانند
۱۵۳ در جستجوی مازیار
۱۵۵ سرنوشت دردناک آوارگان
۱۵۷ در راه هرمزدآباد
۱۶۲ آخرین توطئه بر علیه مازیار فرمانروای سرخ‌علم‌ها
۱۶۹ مازیار ناجوانمردانه به دام حسن می‌افتد
۱۶۹ دستگیر شدن فرمانروای طبرستان
۱۷۶ انتقام از کوهیار
۱۷۶ دلییمان سر کوهیار را از بدن جدا می‌کنند
..... مازیار سردار سرخ‌علم‌ها، در اسارت عبدالله بن طاهر
۱۸۵ حاکم خراسان
۱۹۶ مرگ مرجانه در چاه وحشت
..... هم‌پیمانی مازیار و افشین برای سقوط خلیفه عباسی فاش
۲۰۰ می‌شود
۲۰۶ رویاها و کابوس‌های مازیار در زندان عبدالله
۲۱۰ مازیار را به سوی عراق حرکت دادند
۲۱۵ افشین در تکاپوی قتل خلیفه
۲۲۱ افشین را به محاکمه کشیدند
۲۲۴ نخستین اتهامی که به افشین وارد شد
۲۲۷ دومین اتهام افشین
۲۲۹ اتهام سومین افشین
۲۳۳ مازیار امیر طبرستان را با افشین روبرو کردند
۲۳۳ آخرین محاکمه افشین با حضور مازیار

کنکاش دلاوران ۶۰
دیدار غیرمنتظره ۷۲
رویای رهایی طبرستان - نقشه دفاعی فرمانروای طبرستان ۷۶
مازیار استحکامات طبرستان را به سردارانش می -
سپارد ۷۶
شدت عمل مازیار، اشتباه دیگر فرمانروای طبرستان ۷۸
خیانت کوهیار آشکار می‌شود ۸۰
توطئه در جنگل ۸۰
مرجانه در برابر حسن ۸۷
شکست دسیسه فرمانده دشمن ۹۵
کوهیار نقاب از چهره برداشت ۹۸
سرداران مازیار در برابر دژها ۱۰۱
دفاع تا آخرین نفس ۱۰۱
توطئه هولناک ۱۱۱
شکست سرخاستان سردار دلیر مازیار و مرگ فجیع او ۱۱۱
غدر و نیرنگ در همه جا ۱۱۷
درماندگی مرجانه ۱۲۰
پایمردیهای دری سردار شجاع مازیار ۱۲۵
شکست مازیار در مرز کومش ۱۳۴
خیانت کوهیار ۱۳۷
سقوط شهر آمل ۱۳۷
در هرمزدآباد، قرارگاه مازیار ۱۴۲
حمله سخت حسن به این قرارگاه ۱۴۲

- افشین بابک را با خدعه دستگیر کرده بود ۲۳۴.....
- امیر طبرستان در طالار دادگاه ۲۴۰.....
- محاكمه و اعدام مازیار، فرمانروای طبرستان و نهضت
- سرخ علم‌ها ۲۴۷.....
- مازیار در دادگاه مخصوص سامره ۲۵۰.....
- مازیار در برابر خلیفه معتصم ۲۵۴.....
- افشین نیز به‌سرنوشتی چون بابک و مازیار دچار گردید ۲۷۰.....
- اجساد بی‌جان بابک و افشین و مازیار را بر سر دار آویختند ۲۷۲.....
- اعمال وحشیانه و غیرانسانی معتصم، پس از مرگ سه سردار ایرانی ۲۷۵.....
- مآخذ و منابع کتاب ۲۸۱.....
- آثار دیگر نویسنده کتاب ۲۸۳.....

پس از گشوده شدن سرزمین‌های ایران به‌وسیله سپاهیان اسلام، و اسلام آوردن ایرانیان، چندین نهضت و قیام علیه حکومت‌های جابر و ستمگر امویان و عباسیان که هردو سلسله دشمنی سخت و خصومت عمیقی نسبت به‌خاندان رسالت داشتند در ایران پا گرفت که هر یک سنگی گران از بناهای به‌خون آغشته این‌دو حکومت را بزیر افکند و اریکه قدرت آنان را به‌سختی لرزاند.

نهضت سیاه‌جامگان به‌سرداری ابومسلم خراسانی، قیام سپیدجامگان به‌رهبری (ابن‌مقفع) یا هشام و سپس قیام سرخ — علم‌ها در طبرستان و رویان به‌سرداری مازیار فرزند (قارن) و بابک خرم‌دین در آذربایجان مشهورترین آنهاست.

سرداران و رهبران دیگری نیز بودند که قیام‌ها و نهضت — هایی را علیه حکام جورپیشه و عمال بیدادگر و جبار بنی‌امیه و بنی‌عباس براه انداختند که سنباد، استادسیس، به‌آفرید، حمزه آذرک، از آن جمله‌اند.

خروج این مردان با عزم و اراده و شجاع و به‌غایت آزادمنش و استقلال طلب، اگرچه غالباً ناکام و نافرجام ماند ولی زمینه‌ای را فراهم گردانید تا به‌دنبال آنان کسان دیگری با ششیر و قلم به‌خاطر آزادی و استقلال و رهایی ایران، به‌تلاش و کوشش بپردازند تا مگر کشور خویش را از چنگال خون‌آلود بیگانگان ستم‌پیشه نجات بخشند.

در میان مردان و قهرمانان دلیری که چنین هدف‌های والا و مقدسی را تعقیب می‌کردند و اندیشه رهایی ایران از اسارت تحقیرآمیز بیگانگان در ذهنشان جای گرفته بود، مازیار فرزند قارن یا سردار سرخ‌علم‌های طبرستان و بابک خرم‌دین جا و مقام خاصی دارند.

مازیار از جمله خاندان‌های سرشناس و معروف محلی قدیم طبرستان بود، پدرش قارن نام داشت. مازیار بعد از درگذشت پدر، به‌بارگاه خلیفه رفت و اسلام آورد و مامون خلیفه عباسی نیز نام محمد بر وی نهاده حکومت قسمتی از طبرستان و رویان را به‌وی واگذار کرد.

مازیار وقتی به‌طبرستان بازگردید، مواجه با جور و ستم عمال تازیان شد، پس ناگزیر نهضت سرخ‌علمان را آغاز نمود. او پرچمی سرخ‌فام برپا داشت و خود را گیل گیلان و اسپهبد - اسپهبدان نام نهاد.

چندی بعد که مامون خلیفه درگذشت و معتصم برجای وی نشست، مازیار به‌علت اختلافی که با سلسله طاهریان داشت از فرستادن خراج و مالیات طبرستان به‌نزد عبدالله طاهر، فرستاده

و عامل خلیفه خودداری ورزیده و سر از فرمان و اطاعت وی برپیچید، آنگاه در سال ۲۲۴ هجری آشکارا برعلیه خلیفه سر به شورش برداشت و آئین سرخ‌علمان را رسماً آئین مردم شمال ایران گردانید.

سرخ‌علمان طبرستان و گرگان ابتدای امر به‌آئین بابک خرم‌دین گرایش داشتند ولی این گرویدن تنها به‌دلیل طریقت مذهبی نبود، آنها ناراضیان، ستم‌دیدگان و درماندگانی بودند که از جور و ظلم عمال خلیفه بجان آمده و به‌ناچار در جرگه سرخ‌علمان وارد شدند و آنگاه جزء افراد نهضت مازیار سردار دلیر خود گردیدند.

عبدالله طاهر که از جانب خلیفه معتصم عباسی حکومت خراسان را داشت عم خود حسن بن حسین را با لشکریان فراوان به‌دفع مازیار مامور ساخت و داستان خروج و قیام مازیار از همین‌جا آغاز می‌شود که در‌گیر و دار این پیکارها و هنگامه‌های خونبار، افراد دوطرف جنگ‌های سخت و برخوردهای شدید کردند و خونها بر زمین ریختند و شهرها و خانه‌ها بدتباهی و ویرانی کشیده شد.

حوادث و ماجراهای این برخوردها، اینجا و آنجا، در بیشتر جنگل‌ها و همه دیارها و شهرها و سامان‌های طبرستان و رویان و مازندران بود و مازیار سردار سرخ‌علم‌ها، در کوهها و جنگل‌ها و شهرها و در میان دژها و قلعه‌ها و حصارهای مستحکم از خود و مردانش دفاع‌های تحسین‌برانگیزی می‌کرد و ضمن وارد آوردن ضربات سخت و مهلک بر دشمن، همچون کوه و صخره‌های

خارا در برابر مهاجمین پایداری می نمود .

عامل و انگیزه قابل توجهی که نقش اساسی و موثری در دفاع طبرستان داشت و ماریار و هر سردار مدافع دیگری اعم از علویان و یا قارنیان از آن بهره‌های نیکو و مطلوب می‌گرفتند، موقعیت و وضع طبیعی این خطه بود که سر در دامان جبال و قله‌های گردن کشیده نهاده بود و از هر سو این سرزمین را در برابر تهاجم دشمنان و متجاوزان مصون می‌داشت، همین موقع طبیعی بود که مانع نفوذ یافتن اقوام تجاوزگر به شمال ایران می‌گردید و مردم را از شریک‌های ویرانگری که در خلال چندین قرن متمادی قصد پیشروی به شمال را در سرپر سودای خود می‌پرورانیدند در امان می‌داشت . در این کتاب که اکنون مورد مطالعه شماست، ماجراها و رویدادها و حوادث مربوط به نهضت سرخ علم‌ها و فرمانروا و یا رهبر آنها به صورت یک داستان حماسی و یک اثر تحقیقی و پژوهشی آمده است، رهبری و فرمانروایی این نهضت بزرگ با سرداری بود، پاکبخته، یک قهرمان و رزمنده دلیر و نیک‌نفس که سرانجام، شراره‌های عشق به مردم و سرزمین آباء و اجدادش، تمام وجودش را سوزانید و خرمن هستی وی را بر باد داد، ولی نام و کارهایش جاودانه در سینه تاریخ باقی ماند .

امید آن‌که کتاب مورد توجه و عنایت خوانندگان فرزانه و عزیز قرار گیرد و اگر هم اشتباه و لغزشی در آن مشهود افتد از یادآوری آن دریغ و مضایقه نفرمایند .

مهرماه سال ۱۳۶۴

ناصر نجمی

خلیفه بغداد در خشم

المعتصم بالله، خلیفه مسلمین نماز مغرب را با گفتن السلام علیکم و رحمة الله و برکاته به اتمام رسانیده و همانطور که نشسته بود و در زیر لب دعایی را زمزمه می‌کرد، بلافاصله مردی که پشت سر خلیفه به حال احترام ولی در کمال بی‌تابی و اضطراب درونی ایستاده بود دست پیش برد و در حالی که در برابر وی تعظیم بلندی می‌کرد، از میان شال‌کمر خود نامه‌یی برگرفت و به دست خلیفه داد .

معتصم خلیفه ابتدا نگاهی کنجکاوانه به چشمان نگران مرد افکند . دیدگان نافذ وی آن سوی چهره مرد را نیز به دقت می‌نگریستند . قاصد مردی غبارآلود و فوق‌العاده سیه‌چرده بود . قلب در سینه‌اش به شدت می‌تپید و از نگاههای وحشت‌زده و اضطراب‌آلودش معلوم بود که حامل خبر مهمی است . معتصم پس از آنکه دستی بر ریش خود کشید، با انگشتان لرزان خود به سرعت نامه را گشود، با مطالعه این نامه غفلتا چهره معتصم که تا لحظه‌ای پیش و پس از ادای نماز مغرب، طراوت و

نشسته‌اند و چه‌بسا پیران و سالخوردگانی که از مرگ فرزندان خویش دیوانه شده و سر به‌بیابانها نهاده‌اند. آیا باید چنین کسی نجات یابد و شربت مرگ را نچشد؟! "

خلیفه چند لحظه تأمل کرده و به‌فکر و اندیشه شد، مازیار؟ منظور نامه‌دهنده همان‌کسی است که به‌اسلام گرائیده و ما او را به‌حکومت شمال ایران ابقا کردیم و محمدش می‌خوانیم؟ چطور ممکن است که او علم طفیان و سرکشی را بر دوش کشیده و به‌نام (سرخ علم‌ها)، همکیشان‌مارامورد چپاول‌ونهب‌وغارت‌قراردهد؟ خلیفه بازهم نامه را با تشویش و نگرانی در دست گرفت، آن را بی‌اراده باز و بسته می‌کرد و گاه به‌امضای ذیل آن دقیق می‌شد، خیر! این نامه عجیب توسط عبدالله طاهر حاکم دست‌نشانده ما برای ما فرستاده شده و قطعا خبرهای ناگواری هست و اوضاع شمال ایران باید خیلی آشفته و مغشوش باشد که عبدالله تقاضای تعیین تکلیف کرده است!

پس از آن‌که قاصد تعظیم‌کنان از جایگاه وی بیرون شد، معتصم که سخت مضطرب و متوحش گردیده بود وقتی خود را تنها یافت مدتی دیگر به‌اندیشه شد و در عالم رویاهای تلخ و جانفرسا غوطه‌ور گردید، آنگاه حرکتی به‌خود داده به‌بالش زرین خود تکیه زد و دستها را به‌زیر چانه قرار داد. او با خود چنین می‌گفت:

— ایران! هنوز هم این سرزمین عجیب و افسانه‌ای برای

درخشندگی خاصی یافته بود ناگهان درهم شد و هرچه جملات آن را بیشتر از زیر نظر می‌گذرانید، تیرگی مبهم بیشتر سیمایش را درمیان می‌گرفت. فروغ چشمان خلیفه تدریجا محو می‌گردید و گونه‌هایش از خشم و غضب گلگون می‌شد، معتصم یک نگاه غضب‌آلود دیگر به‌صورت قاصد وحشت‌زده که همچون بید می‌— لرزید افکند و بار دیگر نگاهی سطحی بر روی جملات نامه انداخته و به‌سرعت از آنها گذشته ذیل آن را از زیر نظر گذرانید:

"جان‌نثار خلیفه مسلمین، عبدالله طاهر".

نامه‌ای که عبدالله طاهر حاکم خراسان برای معتصم فرستاده بود، چنین مضمونی داشت:

"... نامه‌ای که تقدیم امیرالمومنین می‌شود به‌خط و تقریر محمدبن عبدالملک تهیه شده و او این نامه را از سوی کلیه مسلمانان و هواخواهان و جان‌نثاران خلیفه از شمال سرزمین ایران فرستاده است... ما مسلمانان عمری را در سایه دولت خلفا به‌فراغ و آسایش خاطر و امنیت کامل می‌گذرانیدیم ولی اینک روزگارمان برگشته و آبخور عیشمان به‌دست یک مرد سرکش کافر به‌نام (مازیار) فرزند قارن مکدر گشته است. آیا امیرالمومنین می‌پسندند که ما غارت‌زده یک‌تفر مجوس شویم که نعمت خلیفه را کفران کرده و سر از اطاعت و فرمان او بازداشته است! از جور و ستم او چه‌بسا جوانان که مادرانشان به‌عزایشان

قدرت و سلطنت ما معما و رمز مشکل و لاینحلی را تشکیل داده است. مثل اینکه مردم سرسخت این سرزمین هنوز در رویاهای فریبنده عصر ساسانیان فرو رفته‌اند و نمی‌خواهند قبول کنند که دیگر آن ادوار، با همه شکوه و عظمت توخالی و ظاهریش در قادسیه و حلوان و جلولا دفن شده است و حالا باید فرمانروایی ما را گردن بگذارند و مطیع اراده و مقهور فکر و دستورات و اوامر ما باشند. مثل اینکه ظاهر امر چنین می‌نماید که قدرت خیره‌کننده و برق شمشیرهای دشمن‌شکن ما نتوانسته‌اند چشم‌های غفلت‌زده آنان را بگشایند و ترس و بیم در دلشان ایجاد نمایند. مشرق ایران هنوز آرام نشده و شورش هواخواهان آن مرد سیاه‌پوش جسور (ابومسلم خراسانی) از میان نرفته که گرفتار جنبش‌های بابک‌خرم‌دین می‌شویم و این جنبش فرو ننشسته که مازیار یا محمد در برابر ما قد علم می‌کند و نهضت سرخ‌جامگان (سرخ‌علم‌ها) را بوجود می‌آورد. من گوشه و کنار از حرکات گستاخانه و جسارت‌آمیز این مرد که گویا هوس‌های خام و ناپخته‌ای در سر دارد، چیزهایی شنیده بودم و با مکتوب عبدالله طاهر دیگر قطع و یقینم شد که این مرد به فکر استقلال و تامین قدرت شخصی خود افتاده است، معلوم شد که موافقت او با خلافت ما همه ظاهرسازی و صحنه‌پردازی می‌باشد و منظوری اغفال و گول‌زدن ما بوده است. نه، باید چاره‌جویی کرد و تا دیر نشده، آتشی را که این مرد به‌ظاهر سرخ علم و گردنکش جبال طبرستان، این شخص فریب‌کار و نیرنگ‌باز برافروخته خاموش ساخت.

خلیفه چندبار دیگر مضمون نامه را زیر لب تکرار کرد، مثل این بود که بردن این نام، خلیفه عباسی را فوق‌العاده رنج و عذاب می‌داد، او چندبار دیگر به‌دنبال هراس و بیمی که بر وجودش مستولی شده بود بر خود لرزیده و دندانهایش را از فرط خشم بهم سایید، گویی نام مازیار تازیانه‌ای بود که بر روحش فرود می‌آمد و غضب او را به‌منتها درجه شدت می‌رسانید.

خلیفه، همچنان مشغول نجوا کردن با خود بود و به حادثه گردن‌کشی فرزند قارن فکر می‌کرد.

مازیار؟ بابک؟ حتما باید بین شورش و طغیان این دو مرد ماجراجو رابطه‌ای برقرار باشد، یکی از طبرستان (مازندران) سربلند می‌کند و دیگری از آذربایجان قیام می‌نماید و قطعاً هردوی آنها نقشه و آرمان واحد و مشترکی را تعقیب می‌کنند که کوچکترین نتیجه آن متزلزل ساختن اساس امپراطوری ما در شرق و استقلال دشمنان شمال و مغرب ایران است.

معتصم این بگفت و دستهای خود را برهم کوفت، موقعی که خدمتگزار مخصوص خلیفه وارد شد، معتصم بی‌اختیار نام (افشین) را بر زبان آورد. حاجب، منظور خلیفه را درک کرده بلادرنگ به سراغ افشین، یکی از سرکردگان لشکریان خلیفه و مرد مورد اعتماد او شتافت.

افشین هنگامی که فهمید خلیفه به‌دنبال او فرستاده است، ابتدا کمی متوحش شد، شاید با خود می‌اندیشید که باید واقعه نامطوبعی روی داده باشد که در این موقع، خلیفه احضارش کرده است.

افشین سردار سرشناس و میرز خلیفه، یک نفر ایرانی بود، از ایرانیان غیور و پاکدل که هیچگاه از اندیشه آزاد شدن وطن خود غافل نمانده بود. وی با نقشه ماهرانه‌ای در تعقیب افکار و آرزوهای مقدس خود به دستگاه خلیفه تقرب یافته بود تا بهتر بتواند زمینه کارهای بزرگی را فراهم نماید. اما داستان تقرب جستن افشین و راه یافتن وی به بارگاه معتصم داستان جالبی بود که قدم به قدم و گام به گام با یک طرح ماهرانه و زیرکانه به انجام رسیده بود.

افشین امید آن را داشت که با این تدبیر در راه به ثمر رساندن مقاصدش گامی به جلو بردارد.

افشین سردار بزرگ معتصم خواهان حکومت خراسان بود و مقدمات کار را طوری فراهم می‌کرد که اگر آنجا برود، علم استقلال برافرازد. او مدتی پیش به وسیله قاصدهای مخصوص که مرتباً بطور اسرارآمیزی بین او و مازیار ارتباط برقرار ساخته بودند از کیفیت اقدامات مازیار باخبر بود و نیز می‌دانست که چند لحظه پیش قاصدی از جانب عبدالله طاهر والی خراسان آمده است، ولی از چگونگی و مضمون نامه عبدالله هیچگونه اطلاعی نداشت، به همین جهت وقتی خلیفه او را نزد خود خواند، فوق‌العاده نگران و آشفته‌حال گردید.

افشین دیگر درنگ را جایز ندانسته بر مرکب بادپای خود نشسته و با اینکه نگرانی و آشفتگی عمیقی بر روحش راه یافته بود به سرعت نزد خلیفه شتافت. وی هنوز وارد جایگاه مخصوص نشده بود که معتصم بدون درنگ به وی گفت:

— افشین! مازیار همان کسی که بنا به سفارش تو و چند نفر دیگر از سران سپاه به حکومت ایالات شمالی ایران گماشته‌ام طغیان کرده و مطابق مکتوبی که از جانب عبدالله فرستاده شده خیال سرکشی دارد. او جمعی از افراد ما را به قتل رسانیده و اموالشان را به تاراج برده است.

افشین که به سختی توانسته بود بر اضطراب و نگرانی درونی خود چیره شود، سری فرود آورد و خلیفه بی‌آنکه چشمان شرربار خود را از دیدگان سرکرده سپاهیانش برگیرد به سخنان خود ادامه داد:

— باید تصمیم گرفت، من که از روز اول با تفویض امور ایران به کارگزاران ایرانی موافقتی نداشتم، به آن جهت بود که می‌دانستم اینها روزی به خیال خود سری خواهند افتاد و هوس استقلال طلبی را در سر می‌پرورانند و به خوبی پی برده‌ام که اگر موقتاً خاکستری بر آتش احساسات و هیجانات باطنی مردم این مرز و بوم ریخته شود ولی بالاخره روزی با تندباد حوادث خاصیت خود را آشکار خواهند ساخت.

خلیفه بی‌آنکه لحظه‌ای از سخن بازایستد یا منتظر بماند تا افشین هم لب به سخن گشاید، دنبال مطلب را گرفته گفت:

— باید هرچه زودتر تا نهضت مازیار و سرخ علم‌ها گسترش پیدا نکرده و به نقاط دیگر سرایت نکرده است او را درهم کوبید، زیرا اگر ما در برابر اینگونه ماجراها که ابتدا کوچک و ناچیز به نظر می‌رسند ولی تدریجاً دامنه پیدا می‌کنند ساکت بنشینیم و اوضاع و پیش‌آمدها را به جریان عادی خود حوالت

دهیم ، بطور یقین پایه‌های حکومت ما که به‌خاطر آن آنهمه خونها از عرب و عجم بر زمین ریخته شده متزلزل خواهد شد . مگر همین سرزمین عجیب (ایران) نبود که مدتها سپاهیان سلحشور و کارآموده ما را به‌خود مشغول داشت و جمع‌کثیری از جنگ‌آوران ما را در خاک و خون غلطانید . ما این کشور را به بهای سنگینی به‌چنگ آوردیم و همین ایرانیان بودند که پس از تسلیم‌شدن موقت ، چندین‌بار به‌خیال خودسری و استقلال – طلبی افتادند . . . به‌رحال باید تصمیم گرفت تا دیر نشده ریشه اینگونه آشوب‌ها را سوزاند .

افشین که برای چندمین‌بار تاکید خلیفه را برای درهم شکستن نیروهای مقاومت و نهضت پایداری ایرانیان و مخصوصا نهضت سرخ علم‌های مازیار می‌شنید نتوانست از لرزشی که تمام اعضای بدنش را فرا گرفته بود خودداری نماید ، معتصم او را در محظور عجیبی قرار داده بود و افشین که درک کرده بود تلخ‌ترین دقایق زندگیش در شرف آغاز شدن است ، تلاش و کوشش فوق‌العاده‌ای بکار برد تا بر اضطراب درونی خود تسلط یافته ، خویشتن را خونسرد در برابر خلیفه نشان دهد ، تدریجا چهره‌اش رنگ می‌بخت و چشمانش سیاهی می‌رفت ، او می‌خواست بداند که آیا خلیفه معتصم به‌کیفیت ارتباط پنهانی فرمانده نیروهایش با مازیار و سران نهضت‌های ایرانی پی برده است یا نه؟!

معتصم طوری با او سخن می‌گفت که افشین بکلی دستخوش بیم و هراس و تردید شده بود . هنوز نگاههای خلیفه که از آن

شراره‌های بغض و انتقام و کینه جستن می‌کرد به‌چشم‌های افشین دوخته شده بود که مجددا معتصم پس از آنکه چند دقیقه تامل کرد به‌سخن آمده گفت :

– از هنگام فتح سرزمین‌های ایران به‌بعد ، خلفای بغداد همیشه برای حفظ این کشور در زحمت بوده‌اند ، اگر گذشته‌ها را فراموش نکرده باشی ، می‌دانی که اینگونه زحمت‌ها و دردها ، هنگامی طاقت‌فرسا و تحمل‌ناپذیر می‌شود که نیرنگ‌های بعضی از ایرانیانی که در دستگاه حکومت اسلاف ما منزلت و مقامی داشتند ، کشف می‌گردید و معلوم می‌شد که این عناصر مزور و دورو که نان و نمک ما را می‌خوردند و نمکدان می‌شکستند با شورشیان و سردمداران جنبش‌های به‌اصطلاح ملی ایرانی ارتباط و راز و نیاز داشته‌اند . . .

وحشت و اضطراب افشین از این جمله فزونی یافت ، قلبش را بی‌اختیار هیجان و تشویشی عمیق فرا گرفت و کم‌کم این باور در دلش بارور می‌شد که عبدالله رقیب و دشمن حیل‌گر و کین‌توز او به‌اسراری که بین وی و مازیار وجود دارد پی برده و مآووقع را طی نامه‌ای برای معتصم فاش ساخته است .

افشین سایه مرگ را بر سر خود احساس می‌کرد ، چهره‌اش دیگر کاملاً بی‌رنگ شده و بر روی پای خود بند نبود و هرآن انتظار داشت که خلیفه دهان باز کند و امر به‌نابودیش دهد . او برای آخرین‌بار به‌چشم‌های از حدقه‌درآمده و آتشبار معتصم ، با کمال دقت و ترس خیره شد تا مگر اثری از خشم و غضب شدیدی که باید به‌حیات او پایان بخشد مشاهده نماید ، ولی برخلاف

تصور او، آهنگ کلام مخاطبش ملایمتر گردید، و با چند گامی که در اطاق پیمود خود را به او نزدیک کرد و در حالی که نامه حاکم خراسان را در دست وی قرار می داد اضافه کرد:

— نامه ای در جواب مکتوبی که عبدالله برای من فرستاد نوشته ام که تو باید بی درنگ برای او ارسال داری! .

افشین که سراپا گوش شده و با قیافه ای مطیع و ملایم به سخنان معتصم گوش می داد، چون از لحن کلام معتصم متوجه شد که از طرف محمد بن عبدالملک تقریر و نوشته شده است و با آنچه قبلاً تصور می نمود، فرق کلی دارد، جراتی یافت و خطاب به خلیفه گفت:

— اگر اجازه می فرمایید، نامه ای را که حاکم خراسان به نام امیرالمومنین فرستاده است بخوانم .

خلیفه با سر اشاره ای کرد و این اشاره حکایت از موافقت خلیفه با این کار داشت .

افشین با شتاب تمام جملات نامه را از زیر نظر گذرانید و موقعی که متوجه شد این نامه را عبدالملک از طرف بعضی از پیروان خلیفه که در طبرستان سکونت داشتند به وسیله عبدالله طاهر فرستاده، غفلتاً برقی از خوشحالی در چشمانش درخشید . در حالی که دیگر اثری از آنهمه دلهره و ترس در چهره اش دیده نمی شد، تعظیم خفیفی در برابر معتصم کرد و گفت:

— اگر اجازت فرمایید، نیکو و صلاح آن است که نامه امیرالمومنین را مستقیماً برای محمد بن عبدالملک بفرستیم، زیرا اولاً این مرد با نفوذ، هم مورد اعتماد خلیفه است و هم خود

همیشه در حال تماس و ارتباط با کلیه هواخواهان متعصب خلافت در مناطق شمال می باشد .

خلیفه کمی به فکر و اندیشه فرو شد و در حالی که از پیشنهاد سالار سپاهیان خود اظهار رضایت می کرد گفت:

— مانعی ندارد من مطابق نظر تو نامه را برای او ارسال می دارم و خیلی بجا خواهد بود که مضمون این نامه را برای من قرائت کنی تا ببینم اگر نواقصی در آن دیده می شود آن را اصلاح کنیم .

افشین با خوشحالی و مسرت فوق العاده نامه معتصم را گشود و چنین خواند:

"نامه شما رسید و بر امیرالمومنین بسیار گران آمد که شما نشانه تیر بلا شده اید ولی می دانید که روزگار گردنده است و هیچ چیز بر یک حال و یک منوال نمی ماند و بسا بلاها و فتنه ها است که بزودی بر طرف می شود . اما آنچه از مسلمانی خود و اطاعت خلیفه ذکر کرده اید بدانید که این امر باعث رضای خدا و خشنودی خلیفه است، ولی مطالبی که درباره اندوه جوانان و اسارت پیران و کشتار یتیمان و بیوه شدن زنان نوشته اید مایه حزن و اندوه خلیفه گردید و از خداوند خواست که به شما در این مصیبت ها صبر و شکیبایی مرحمت فرماید و هرآینه آنها که در این دنیا هدف تیر ستم می شوند به نعمت شهادت می رسند و در روضه های بهشت می چمند و از حوض های

فردوس می‌آشامند و بدانید که مازیار و یاران گناهکار
او از دست انتقام خلیفه رهایی نخواهند داشت.
والسلام ."

معتصم گفت :

— مضمون این نامه مطلوب و موافق با شئون خلافت و

مقام ما هست؟!!

افشین سری به علامت موافقت فرود آورد و خلیفه سپس

گفت :

— اما ، در موضوع انتقام کشیدن از این مرد مزور و

حیله‌گر که به ما خیانت روا داشته و شمال ایران را بهم ریخته

است . . .

افشین از این جمله ناگهان یکه خورد و از لحن کلام معتصم

که بیرحمی و قساوت و سخت‌کشی و تصمیمات سخت در آن آشکار

بود ، بی اختیار دستخوش هیجان شدیدی شد ولی خلیفه بی آنکه

متوجه تغییر ناگهانی سرکرده ایرانی خود شود به سخنان خویش

چنین ادامه داد :

— باید به حاکم خراسان متذکر شوی که بلاد رنگ تمام

نیروهایی را که در شهرهای خراسان و شهرهای مرکزی ایران مقیم

هستند بردارد و با کمال هوشیاری و مراقبت خود را به حدود

طبرستان برساند و بلافاصله به وسیله مردان جنگجویی که برای

جنگ در کوهستان و نقاط صعب العبور تربیت شده‌اند ، علیه

مازیار و سرخ‌علم‌های سرکش و استقلال‌طلب هجوم غافلگیرانه و

ناگهانی خود را آغاز نمایند ، ضمناً باید از حسن تدبیر و هوش و

کاردانی حسن فرمانده زبردست بهره‌ها برگیرد و چه بهتر که وی
را مأمور اداره نیروهای هجوم‌کننده گرداند تا با تجهیزات کامل
آنها را به جلو براند .

سخن خلیفه که به این‌جا رسید روح افشین پر از درد و رنج

شد ، مخصوصاً یادآوری نام حسن ، آلام و تشویش‌های درونی او

را به نهایت درجه رسانید ، زیرا افشین ، حسن را که در بیرحمی و

قساوت و نیرنگ‌های زیرکانه جنگی میان امیران عرب معروف بود

به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که این مرد تندخو تا چه اندازه

سنگدل و تشنه خون‌ریزی و آدم‌کشی است . افشین که در رویاهای

تلخ و دردناکی فرو رفته بود متوجه نبود که خلیفه در انتظار

پاسخ اوست و با دقت چشم به‌وی دوخته است ، پس غفلتاً خود

را از آن تفکرات دردناک خلاص نمود و برای اینکه مانع بشک و

هرگونه سوءظن خلیفه بشود گفت :

— امر خلیفه اطاعت می‌شود ، ولی امیرالمومنین باید

علاوه بر قوایی که در مشرق و مرکز ایران وجود دارد و طبق فرمان

خلیفه تحت فرماندهی حسن برای سرکوبی مازیار حرکت می‌کنند

بزودی نیروی تازه و جدیدی نیز از شهر سامره روانه ایران نمایند

که مستقلاً تحت فرماندهی سرکرده‌ای لایق به‌عنوان نیروی

احتیاط و ذخیره بجای سپاهیان اعزامی مستقر گردند ، که هرگاه

عبدالله و حسن نیازی به سپاهیان جدید داشتند ، آنها نیروهای

مهاجم را تقویت گردانند و خلیفه باید ضمن فرستادن چنین

نیرویی از قلمرو خلافت ، استقلال کامل در عملیات جنگی به

فرمانده آن مرحمت فرمایند . علاوه بر آن به عبدالله تاکید

نمایند که نقشه‌های تهاجم را با نظر فرمانده اعزامی هم‌آهنگ سازند .

در پیشنهاد افشین قصد بزرگ و مرموزی نهفته بود و منظور او این بود که با فرستادن نیروهای بیشتر به سرزمین‌های ایران اولاً عدهٔ سپاهیان مقیم پایتخت را به حداقل برساند تا هروقت اوضاع و احوال را برای خروج و شورش علیه خلیفه مناسب تشخیص داد، بروی تاخته اساس قدرت و خلافتش را واژگون گرداند. دیگر اینکه با فرستادن فرمانده دیگری که موزد اعتماد او می‌باشد از نفوذ و مقام مخصوص عبدالله حاکم و کارگزار خلیفه بکاهد و استقلال و آزادی او و حسن را در مورد حمله علیه مازیار از دستشان گرفته و تابع نظریات و مشورت‌های جنگی فرمانده اعزامی بنماید .

سکوت سنگین و مرگباری که برای افشین به منزله دقایق عذاب‌دهنده‌ای بود برقرار شد، این خاموشی، افشین را بار دیگر دستخوش بیم و هراس گردانید، چه وی در این اندیشه بود که مبادا خلیفه به حقیقت عجیب و اسرارآمیزی که در لفافه و پوشش این پیشنهاد ظاهراً ساده ولی بزرگ و مهم نهفته بود، پی ببرد و او را به سرنوشت دردناکی مبتلا گرداند .

افشین یکبار دیگر سایه کابوس مرگ را بر سر خویش لمس کرد . و وجودش را لرزشی خفیف فرا گرفت . هنگامی که خلیفه پرده این سکوت سهمگین را با دادن پاسخ درید، اضطراب و ترس سرکرده ایرانی خلیفه شدت یافت، ولی معتصم به خلاف تصور افشین با قیافه‌ای خونسرد و آرام گفت :

— با این نظر شما موافقم و فردا صبح هنگامی که خورشید از افق سربرکشید، فرماندهی شایسته و لایق و مطمئن انتخاب کن و با سپاهیان ورزیده و کارزار دیده به سوی ایران بفرست، ضمناً نامه‌ای هم به وسیله پیک چابک و زیرک برای عبدالملک ارسال بدار و به او تاکید گردان که در کوهستانهای طبرستان خیلی با احتیاط قدم پیش نهد تا مبادا یاران و هواداران مازیار او را دستگیر سازند .

خلیفه سپس افزود :

— می‌خواهم تا ظهر فردا که برای ادای نماز ظهر می‌روم این کار مهم پایان یافته باشد و دیگر از این بابت هیچ‌گونه نگرانی و تشویشی نداشته باشم .

افشین در میان بیم و تردید

افشین با دلی پر درد و روحی آشفته و نگران به‌خانه بازگشت، دلش از بیم و ترس مرموزی می‌طپید، خود او نمی‌دانست که منشاء و علت آنهمه ناراحتی و اندوه که در اعماق قلبش نفوذ یافته چیست؟ هنگامی که به‌خانه رسید یکسر به اطاق کار خود شتافت، هنوز قدم‌هایش می‌لرزید و اصلاً طوفانی هولناک او را در میان خود به این سو و آنسو می‌راند و رنج و شکنجه‌اش می‌داد. این سردار ایرانی وطن‌دوست که در محظور عظیمی قرار گرفته بود بر روی تخت فرو افتاد و چشمان خود را

به نقطه نامعلومی فرو دوخت، افکار مختلف و جانگزا رنج و عذابش را به منتها درجه می‌رسانید، یک‌مرتبه به‌نظرش چنین رسید که آنسوی افق که او هر روز در برابر چشم خود مشاهده می‌کند و در همان سرزمینی که وی بهترین و شیرین‌ترین خاطرات روزهای زندگی گذشته‌اش را گذرانیده، مازیار هم‌پیمان و هموطن دلیرش با جملگی سرخ‌علم‌های شجاع و استقلال‌طلب، پرچم استقلال و آزادی ایران را در شمال ایران در میان جنگل‌ها و کوهستانها بردوش کشیده‌اند و به‌عزم دست و پنجه نرم کردن با جنگجویان بیرحم تازی از این معبر به‌آن معبر و از این دره به آن دره و از این شهر به‌آن شهر دشمنان را دنبال می‌کنند.

او وقتی چنین صحنه‌ها و مناظر شورانگیزی را در صفحه خیال مجسم کرد ناگهان بر خود لرزید و پیش خود گفت، مگر من با او و بابک خرم‌دین هم‌پیمان نشده‌ایم تا کار نجات و رهایی ایران را از اسارت آن به‌پایان برسانیم. بیگانگانی که دشمن فرهنگ ما و استقلال و حاکمیت ملی ما هستند و در راه ایرانی‌زدایی از هیچ تلاش و کوششی خودداری نمی‌کنند، پس علت چیست که من هنوز در دستگاه خلیفه ستمگر، مثل عاجزان و بیچاره‌ها عاطل و باطل وقت می‌گذرانم و تا به‌حال موفق نشده‌ام حکومت خراسان و شرق ایران را از عبدالله طاهر گرفته این سرزمین‌ها را هم علیه بیگانگان و همین معتصم جورپیشه بشورانم؟! این کار برخلاف جوانمردی و مروت و وجدان ملی است. من در اینجا، در دستگاه دشمنان ایران قرار گرفته‌ام و هنوز باهدف‌ها و آرمان‌های مقدس خود فاصله زیادی دارم، ولی هم‌پیمان‌های من، مازیار و بابک

خرم‌دین علم استقلال‌خواهی را به‌دوش کشیده و وارد عرصه پیکار با اشغالگران بیگانه شده‌اند. من می‌توانم در همین‌جا به پیشرفت کارهای دوستانم، یاری‌های گران‌قدری بنمایم، پس نباید کمترین فرصتی را از دست بدهم.

افشین مدتی را به‌تامل گذرانیده و در عالم رویا و اندیشه تمام راههایی را که به‌پیروزی دوستانش منتهی می‌گشت در مخیله‌اش مورد ارزیابی قرار داد که ناگهان برقی از مسرت و شادی بر گوشه‌لبانش ظاهر شد، خوب او راه تازه‌ای یافته بود، افشین با خود گفت باید ابتدا نامه‌ای به‌مازیار بنویسم و او را از فرمان اکید خلیفه و شروع تعرض و اعزام نیروهای جدید آگاه گردانم، آن وقت به‌فرمانده جدید دستوراتی بدهم تا هنگامی که به‌ایران وارد می‌شود و از مرزها می‌گذرد، قسمتی از قوای جنگی عبدالله و حسن را به‌عنوان نیروهای ذخیره و احتیاط برای حفظ شهرهای مرکزی در پادگانها و ساخلوها نگاه دارد. اما باید در انتخاب این شخص، این فرمانده دقت کافی به‌عمل آورد، شخص مورد نظر حتماً می‌باید از دوستان وفادار ایرانی باشد، چند لحظه تامل و تفکر درباره‌ی یارانی که در بارگاه معتصم خدمات جنگی می‌کردند، وی را از حال تردید و دو دلی رهانید، یک ایرانی خدمتگزار و صمیمی که در دستگاه تازیان تغییر نام داده و به (غسان) ملقب شده بود، بهترین شخصی بود که می‌توانست ماموریت دلخواه وی را انجام دهد.

وی مردی با اراده و فسادناپذیر و فرماندهی بسیار غیور و سرسخت بود، و اینها صفات و شرایط مناسب برای فرمانده مورد

اعتماد و سخت‌کوش بشمار می‌رفتند، که لازم می‌آمد تنها گوش به فرمان افشین بدهد و بس...

افشین بدون معطلی کاغذهایی چند از زیر بالش بیرون کشیده شروع به نوشتن کرد، یک نامه کامل برای مازیار نوشت که مقدمه‌اش حکایت از تصمیم ناگهانی معتصم می‌نمود. در این نامه آمده بود که خلیفه عباسی برای دفع تو و افراد سرخ‌علم‌ها دستورات موکدی به حاکم خراسان عبدالله طاهر داده است، سپس خاطرنشان هم‌پیمانانش ساخت که من در اینجا همه‌وقت مراقب اوضاع و رویدادهای طبرستان و قیام مقدس تو می‌باشم. تو باید با تمام نیروهای خود و مردان دلیر سرخ‌علم که شهرت دلیری و مردانگی‌شان از کوه‌های شمال گذشته و به سراسر ایران نفوذ یافته است در برابر سپاهیان مزدور عبدالله و حسن عمومی او پایداری کنی و ابدًا ترس و بیمی از کثرت نفرات و ساز و برگ جنگی وی به خود راه ندهی، زیرا من وسایلی برانگیخته‌ام که حاکم خراسان نتواند از تمام نیروهای خود در این پیکار بهره‌برگیرد.

افشین در پایان این نامه مراتب وفاداری و صمیمیت خود را تجدید کرده و به هم‌پیمان شجاعش یادآور شد که روز جشن مهرگان را برای قتل خلیفه معتصم در نظر گرفته است، اما این راز بزرگ می‌باید در کمال هوشیاری مخفی بماند...

وقتی نامه به پایان رسید، افشین یک‌نفس عمیق کشید مثل اینکه بار سنگینی را از دوش خود برداشته است ولی در همان لحظه که مسرت و وجد به قلبش راه یافته بود پرده‌ای از ترس و

نگرانی نیز چهره‌اش را پوشاند. او نگاه دیگری به آخرین جمله نامه خود افکند و از اینکه در پایان نامه راز هولناکی را فاش می‌ساخت دستخوش رعب و وحشت گردید، افشین می‌ترسید از اینکه هرگاه این کاغذ به دست ماموران و کارگزاران خلیفه بیافتد سرنوشت بسیار دردناک و فاجعه‌آمیزی در انتظارش خواهد بود. افشین پس از آنکه بر ترس و نگرانی خود غلبه یافت تصمیم گرفت تا از میان نزدیک‌ترین و امین‌ترین افراد شخص کاملاً مطمئنی را مامور بردن این نامه بنماید.

پس بار دیگر مدتی را در ذهن خود چنین شخصی را جستجو می‌کرد، محارم و نزدیکان خویش را از نظر گذرانید، همه‌جا و همه‌کس را مورد مطالعه قرار داد. وی به دنبال شخصی بود که علاوه بر محرم بودن از شجاعت و جسارت و پردلی و قدرت شکیبایی و تحمل شداید بهره‌ای داشته باشد. مدتی از تامل و درنگ افشین نگذشته بود که ناگهان وجد و شعفی بی‌مانند به او دست داده اطمینان خاطر جای تردید و دودلی‌ا‌ورا گرفت. وی با خود گفت سعد که همان روزبه ایرانی خودمان است فقط مناسب برای این امر خطیر است و گویی خداوند وی را برای یک‌چنین روزها و ماموریت‌های خطرناکی خلق کرده است. باید او را نزد خود بخوانم، موضوع را به‌وی حالی نمایم، تمام جوانب کار و احتیاط‌های لازمه را متذکرش گردم تا آنگاه که خوب قضیه را تفهیم کردم با احتیاط کامل به طرف ایران و سرزمین طبرستان روانه شود.

افشین وقتی از مرحله نخستین مشکلاتی که درپیش داشت

رهایی پیدا کرد، به نوشتن فرمان مخصوصی به عنوان (غسان) پرداخت و موقعی که از این کار دوم نیز فراغت یافت لبخند رضایت بخشی بر لب رانده سر هر دو نامه را به اضافه نامه خلیفه که برای محمد بن عبدالملک و عبدالله طاهر نوشته بود بسته و آنها را در بغل جای داد، آنگاه از اطاق خارج گردیده یکی از غلامان خود را پیش خواند. وقتی که غلام حاضر گشت، افشین گفت، می‌روی و هرچه زودتر سعد را اینجا حاضر می‌کنی، هنوز چند دقیقه سپری نشده بود که سعد یا روزبه همان دوست شجاع و محترم افشین وارد شد، افشین پس از آنکه احوال‌پرسی مختصری از او کرد به موضوع نامه‌ها اشاره نمود و گفت:

— تو ماموریت داری که دو نامه مختلف را به ایران ببری، اولی نامه‌ایست از جانب خلیفه معتصم به محمد بن عبدالملک که در داخل پاکت آن فرمانی است که می‌باید به عبدالله طاهر داده شود تا نیروهای خود را به سوی طبرستان سوق دهد. اما نامه دوم که زندگی و حیات من بسته به آن است، نامه محرمانه‌ای است به عنوان مازیار فرمانده سرخ‌علم‌ها نوشته‌ام، تو باید برای چندمین بار مراتب وفاداری و صداقت خود را ثابت نمایی و از آنجایی که جزء ایرانیان پاکباز قرار داری که جان بر کف گرفته‌ای و در دستگاه خلیفه جبار و ستمگر عباسی وارد شده‌ای تا برای رهایی ایران خدمت بنمایی، پس باید مراقبت کافی بنمایی که مبادا این نامه بدست ماموران خلیفه یا دشمنان ما بیافتد.

افشین آنگاه متذکر شد که هرکجا با کارگزاران خلیفه روبرو شدی نامه معتصم را که به منزله جواز عبور است به آنها ارائه بده

تا از شر مزاحمت آنان در امان باشی، ولی زنه‌ار که از کیفیت نامه دوم با کسی مطلبی نگویی، که اگر کسی بویی از آن ببرد سر من و مازیار دیگر بر روی گردن‌هایمان نخواهد بود.

افشین به عنوان آخرین کلام و سفارش گفت:

— تو باید بدون معطلی خواب و آسایش را بر خود حرام گردانی و همین امشب به طرف ایران حرکت کنی و تا آنجا که امکان دارد سریع برانی و در این مسافرت مهم با کسی آمیزش نکنی و احياناً اگر سوء ظنی را متوجه خود دیدی لازم است قبل از افشای آن، نامه را نابود سازی! مراقب باش هنگامی که نامه عبدالله را رسانیدی و به قلمرو مازیار وارد شدی از لباس و تن‌پوش دهقانان ایرانی استفاده کنی تا مورد سوءظن قرار نگیری و پس از آنکه نامه را به مازیار دادی به طرف سامره به شتاب حرکت کن تا نتیجه ماموریت خود را به اطلاع من برسانی!

سعد نامه را گرفته و پس از آنکه بر پیشانی نهاد و سپس بوسید آنها را در بغل خود جای داد. و آنگاه نگاهی مملو از وفاداری و اطاعت و حق‌شناسی به چهره افشین افکنده قصد عزیمت نمود ولی پیش از آنکه از در خارج گردد افشین آغوش باز کرده بر گونه‌هایش بوسه‌هایی گرم آشنا ساخت، سپس وی را اجازه داد تا به حرکت درآید. سعد به سرعت قدم بیرون نهاد. و پای در رکاب مرکب بادپای گذاشت و در ظلمت شب ناپدید گشت. چند لحظه دیگر صدای پای اسبی که سعد را می‌برد شنیده شد.

مازیار فرزند قارن سردار سرخ‌علم‌های طبرستان

برای شناخت هویت مازیار فرزند قارن که نهضت بزرگ سرخ‌علم‌ها را در طبرستان برپا کرد ناگزیر از یک مقدمه کوتاهی هستیم تا از جهت تاریخی و اوضاع و احوال محلی این خطه قهرمان پرور، موضوع بهتر روشن گردد.

فرمانروایان و اسپهبدان اصیل و نجیب‌زاده طبرستان که قسمت زیادی از پیروان و اتباع آنها از زن و مرد علیرغم تازیان به‌کیش علویان شمال ایران تمایل جسته بودند از دوره ساسانیان تا روزگار حمله اعراب با مقاومت‌های دلیرانه خود در برابر بیگانگان، بر سرزمین طبرستان حکمرانی داشتند.

از زمان خلافت هارون‌الرشید خلیفه عباسی به‌بعد، آنها در حال صلح با دربار بغداد به‌سر می‌بردند و با پرداخت جزیه همچنان عادات و سنن قومی خود را محفوظ می‌داشتند، عاملی که در حفظ و حراست این آئین و فرمانروایی آنان تاثیر بسزایی داشت وجود کوهستانهای صعب‌العبوری بود که راه هرگونه لشکرکشی و نفوذ یافتن به‌مراکز آنان را از سوی دشمن مشکل و

بلکه محال می‌نمود.

در زمان خلافت مامون فرزند هارون‌الرشید^۱ اسپهبد شروین فرمانروای سلسله باوندیان و ونداد هرمزد فرمانروای (قارنیان) طبرستان یکی پس از دیگری دارفانی را وداع گفتند. از دو پسر اسپهبد شروین، شهریار به‌حکومت نشست و از فرزندان ونداد هرمزد، قارن جانشین وی گشت.

وقتی قارن حکمران طبرستان گردید، چون قدرت نظامی اسپهبد شهریار زیادتر بود، قسمتی از قلمرو و متصرفات قارن مورد حمله این اسپهبد قرار گرفت و قارن که در خود قدرت برابری با وی را ندید ناچار مطیع و منقاد شهریار گردید و سرانجام هم در بین سالهای ۲۵۸ تا ۲۱۵ هجری درگیر و دار کشمکش‌ها به‌هلاکت رسید. از قارن شش پسر به‌نام‌های: مازیار، کوهیار، شهریار، فضل، عبدالله و حسن باقی ماند.

بنابراین ارشد اولاد قارن که مازیار بود به‌حکومت قسمتی از طبرستان دست یافت.

مازیار آخرین فرمانروای سلسله آل قارن است که در مازندران و طبرستان حکومت کرد، وی مردی بسیار شجاع و با تدبیر بود که با اینکه مدتی را در بغداد بسر برده و مامون لقب محمد را پس از مسلمان‌شدن به‌وی داد، ولی مازیار همچون نیاکان خود دلبستگی و علاقه شدیدی به‌آئین و سنت‌های پدران خود داشت، او مردی میهن‌دوست و متهور بود که از راه و روش—

(۱) به‌روایت تاریخ طبرستان، تالیف ابن‌اسفندیار.

های عباسیان و حکام تازی که می‌خواستند فرهنگ و هویت ایرانیان را از میان ببرند نفرتی عمیق در دل داشت و از آنجا که قبل از او ابومسلم خراسانی به فکر زنده‌کردن شعائر باستانی و ایرانی بود و خود و پیروانش جامه سیاه بر تن می‌آراستند و به همین جهت به سیاه‌جامگان معروف بودند و به دنبال وی سنباد و ابن مقفع جامه سفید را انتخاب کرده، به سفیدجامگان شهرت یافتند، مازیار نیز به پیروی از این سنت بر تن خود و هوادارانش جامه سرخ پوشاند و هم‌چنین علم سرخ برافراشت. به همین جهت نهضت او را که علیه خلیفه عباسی و نفوذ بیگانگان آغاز شده بود، (نهضت سرخ‌علم‌ها) می‌گفتند.

مازیار قصد آن داشت که کشور ایران را از چنگال تازیان برهاند و آنرا از خفت و خواری که بنی‌امیه و بنی‌عباس به قوم ایرانی روا داشته بودند نجات داده استقلال و سربلندی گذشته‌اش را تجدید نماید.

پیش‌گویی (بزیست) منجم ایرانی

هنگامی که در عصر مامون مازیار رهسپار بغداد گردید تا ضمن اظهار اطاعت و انقیاد مدتی را در این پایتخت رویایی هزار و یک‌شب بگذراند، شنید که منجمی ایرانی به نام (بزیست‌بن فیروزان) در دربار این خلیفه بطور پنهانی و گاهی آشکارا پیش‌گویی‌هایی می‌نماید. روزی مازیار طالع مولود خود را

در آستین مخفی کرده و به نزد وی رفت، مازیار به دیدن منجم ایرانی چهره از شادی بگشود، سلام کرد و بر او درود فرستاد و وقتی در برابرش قرار گرفت از منجم درخواست کرد تا چگونگی آینده‌اش را بر وی روشن گرداند.

(بزیست) که از هویت مازیار آگاهی نداشت به‌خواسته مازیار توجهی نکرد و چون می‌اندیشید که وی از مردان تازی است که آنهمه بر هموطنان وی ستم روا داشته‌اند، روی به سوی دیگر نمود تا آنگاه که یکی از مردان مازیار که سالها در بغداد بسر می‌برد و با بزیست دوست و هم‌پیمان بود به وی گفت که او فرمانروای طبرستان و از ایرانیان پاک‌دل و وطن‌خواه است و مازیار بن قارن بن ونداد هرمزد نام دارد. منجم چون این نام بشنید در حالی که از شرمساری چهره گلگون داشت از جای برخاست و رویش را بوسید و آنگاه نسخه طالع مولود از وی گرفت و به‌علامت احترام بر پیشانی گذاشت و سپس مطالعه و بررسی بر روی آن آغاز نموده گفت:

— طالع تو آنطور که من دیده‌ام بسیار مسعود است، تو در آینده نزدیک به حکم عشق به سرزمین خود داخل مبارزه‌ای سخت با دشمنان اشغالگر خواهی شد و برای رهایی مرز و بوم مقدس وطن از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نخواهی کرد... تو در کوهستانها و جنگل‌های شمال راه ورود بر اجنبیان ستمگر خواهی بست و مردان شجاع تو به فداکاریها و جانفشانیهای بزرگ تن در خواهند داد. اما... در همین وقت سایه‌ای از غم و اندوه بر چهره‌اش افتاد،

قطرات اشک از دیدگانش بر محاسن سپیدش فرو چکیدند .
مازیار علت این حالت خاص را پرسید . بزیت گفت :
- ولی در طالع تو یک نقطه پایانی سیاه دیده می شود که
گویا نتیجه خیانت یکی از بستگان توست .
مازیار دقایقی به فکر رفت و اندوه و غمی جانکاه در قلبش
جای گرفتند ، ولی بی آنکه تغییری در سیمایش بدهد ، گفت :
- مرا گریزی از پیشامدهای محتوم نیست ، حال بگو ببینم
اکنون چه باید کرد ؟

بزیت گفت :

- من ترا از باب مصلحت دعوت می کنم که به صورت ظاهر
همچنان خود را مطیع مامون نشان دهی و نام محمد را که خلیفه
بر تو نهاده قبول کنی ، ولی همین که از قلمروی خارج شدی سر
از اطاعت او بپیچی و هدف مقدست را دنبال کنی .
مازیار که می دید منجم تیزهوش و روشن بین ایرانی ، به کنه و
عمق خیالات و آرزوهای او پی برده پیشنهادش را مورد قبول قرار
داده قول داد که به گفته منجم عمل نماید .
(بزیت) وقتی موافقت مازیار را بدید ، بار دیگر زبان
به سخن گشود و گفت یک توصیه دیگر که فوق العاده مهم است
مانده .

مازیار گفت :

- آن را به زبان بیاور که چون تو جز مصلحت ما نخواهی
آنها به مورد اجرا بگذارم .
بزیت گفت :

- توصیه دیگر من این است که تو با (موسی بن حفص پسر
عمر بن العلاء) که خلیفه بر او خشم گرفته و از حکومت ولایتی
مهم معزولش گردانیده است هم پیمان شوی و وقتی سوگند دوستی
و عهد و پیمان بر زبان آوردید ، هر دو نفر به سوی ایران حرکت
نمائید ، تو در کوهستانهای طبرستان فرمانروایی و سرکشی آغاز
می کنی و موسی در دشت و هامون ، و این هر دو طغیان و سرکشی
نیروهای خلیفه را به دو قسمت خواهد کرد که غلبه بر آنها را
برایتان آسان خواهد ساخت .

مازیار طبق توصیه بزیت به اتفاق موسی شبانه از بغداد
خارج شده و راه ایران را در پیش گرفتند و وقتی مازیار در
طبرستان نهضت سرخ علم ها را براه انداخت و شروع به کشتن
هواداران خلیفه نمود ، خلیفه که از این پیش آمد دستخوش
وحشت و هراس شده بود ، بزیت را به اتفاق یکی از کارگزاران
مخصوص خود به سوی طبرستان فرستاد تا او را به بغداد آورد
ولی همین که بزیت به طبرستان رسید و به نزد مازیار شتافت
بی اختیار هموطن دلیر را در آغوش گرفته ، موضوع ماموریت
خویش را بازگفت ولی همانجا سوگند یاد کرد که در کنار وی
برای مبارزه و ستیز با تازیان پیکار کند و هرگز به سوی بغداد راه
نسپرد .

این بود مقدمه کار نهضت مازیار تا آنگاه که مامون خلیفه
در بغداد به سرای دیگر شتافت و معتصم برجای او قرار گرفت ،
در همین وقت بود که شعله های جنبش سرخ علم های مازیار هر روز
گسترش می یابد تا جایی که سراسر کوهستانها و جنگل های شمال
را در بر می گیرد .

بود، برای سهولت در کار لشکرکشی و سوق سپاه به محکم کردن شهرها و راهها پرداخت.

حصارهای ساری و آمل را تعمیر و مرمت نمودند و رخنه‌ها و ویرانیها را مسدود و پرداختند. در کوهستانها، قلعه‌ها و دژها ساختند و خلاصه در سراسر شمال ایران که پیش‌بینی می‌شد در ماههای آینده عرصه پیکارهای خونین گردد عموم مردم خوش-بینه و حتی زن‌ها را که داوطلبانه کمر خدمت و یاری به‌نهضت او بسته بودند وادار می‌ساخت تا قلعه‌ها و قصرها و خندق‌های دست نیافتنی بسازند. به فرمان فرمانروای طبرستان اکنون اینجا و آنجا هزاران بازو و دست توانا مصالح بنایی و سنگ‌های گران را به این سو و آن سو می‌بردند و قلاع و دژها برپا می‌کردند، در سراسر طبرستان هرجایی که راهی نشان دادند یا احتمال می‌دادند از آنجا عبور دشمن ممکن باشد، دربندی بنا گردید و گروهی به‌نگهبانی آنجا گمارده شدند.

از جمله استحکامات نظامی که در آن روزگار به‌امر مازیار برای طبرستان ساخته و پرداخته شد، دیواری بود که از سرحد گیلان تا جاجرم خراسان امتداد داشت. در این استحکامات عجیب، گذرها و معابری ساخته شده بود که هریک پاسبان و نگهبانی حفاظت آنجا را به‌عهده داشت.

هرکسی که بی‌فرمان و اجازه مازیار می‌خواست از این معابر و دربندها بگذرند، فوراً دستگیر شده و به‌دار آویخته می‌شد. مازیار وقتی از این کارهای مهم بی‌اسود چنان‌که قبلاً گذشت با افشین و بابک خرم‌دین که در آذربایجان سر به‌طغیان و شورش

مازیار دژها و قلعه‌های جدید برپا می‌سازد.

مازیار همین‌که به‌شهر و دیار خود آمل رسید، علم طغیان و سرکشی علیه خلیفه بغداد برافراشت و برای اینکه از پشت‌سر خود اطمینان حاصل نماید که کسی از دشمنان خاندان و نهضت استقلال‌طلبانه وی وجود نخواهد داشت تا خنجر بر وی فرود آورد دستور داد تا تمام مخالفان دیرینه و آنهایی را که به‌خاطر حفظ مقام و جیفه دنیایی یوغ اسارت و بندگی عمال خلیفه را بر گردن استوار گردانیده بودند، به‌زندانیها بیافکنند و یا از طبرستان به‌نقاط دیگری طرد نمایند.

او پس از آنکه معاندان و دست‌نشانندگان فرومایه و خود-فروش شمال ایران را از صحنه حوادث دور ساخت چون می‌دانست که بزودی شیپورهای جنگ به‌غرش درخواهند آمد به همین جهت دستور داد ابتدا همه رسوم و آداب کهن ملی را که تازیان به‌خاطر نابود گردانیدن هویت و فرهنگ سرزمین ایران به‌کنار گذاشته بودند از نو تجدید و زنده گردانند و او که اکنون فرمانروای بلا‌منازع و بی‌رقیب همه طبرستان و مازندران شده

برداشته بود ارتباط سری برقرار نمود و نیز بطور غیرمستقیم با امپراطور روم شرقی رابطه ایجاد کرد. منظور همه این متحدین، بر زمین کوفتن نیروهای اشغالگر تازی بود که سرزمین‌های آنان را به‌زیر پا افکنده بودند و هر نوع ظلم و ستم و جنایتی را درباره آنان اعمال می‌نمودند.

فرمانروای طبرستان که پس از مسافرت به‌بغداد اسلام آورده و به‌نام محمد ملقب گردیده بود، در شهر آمل مسجدی بنا کرد ولی با اینهمه، حکام و عمال و کارگزاران خلافت همچنان طبع خوی و خصلت خویش روش جور و ستم به‌وی و مردان و زنان هواخواه او روا می‌داشتند، هر روز به‌نوعی و به‌بانه‌ای مردم بیگناه را به‌قتل می‌رسانیدند و یا خراج و جزیه جدید مطالبه می‌کردند.

خلیفه به‌مازیار دستور داده بود تا مالیات طبرستان را برای عبدالله طاهر به‌خراسان ارسال دارد، ولی عبدالله هر ساله رقم مالیاتها را بالا می‌برد و به‌دلخواه خود کارگزاران مازیار را مورد ایذاء و رنج و شکنجه قرار می‌داد.

مازیار که از مظالم و هوی و هوس‌های غیر معقول عبدالله طاهر به‌جان آمده بود شدیداً مخالفت و کین‌توزی با وی را آغاز کرد، خلاصه که او را یک ایرانی دوستدار حکومتی می‌شناخت که در راه آمال و تمایلات جاه‌طلبانه خود حاضر بود هر جنایتی را مرتکب گردد.

وقتی کار به‌اینجا رسید و ظلم و جور و بیداد از حد خود بگذشت و ایران و ایرانی هر روز بیش از پیش مورد تحقیر و

اهانت قرار می‌گرفتند و غرورشان شکسته می‌شد، مازیار رسماً نهضت خود را به‌نام نهضت سرخ‌علم‌ها یا نهضت سرخ‌جامگان علیه اعراب و خلیفه و عمال ستمگر وی برپا داشت و سراسر شمال ایران را عرصه پیکار و سربد علیه دشمنان خونخوار گردانید.

عبدالله طاهر دشمن سرسخت مازیار

برای اینکه همه جوانب کار نهضت مازیار مورد ارزیابی قرار گیرد و مقتضیات زمان و شرایط عصر نهضت وی آشکار گردد باید اوضاع و احوال خراسان در روزگار نهضت مازیار روشن شود و مخصوصاً باید در نظر آورد که در آن وقت کسانی مثل عبدالله طاهر که حکومت آنجا را در دست داشتند چه کسی بودند، چه هویتی را دارا بودند و منظور و قصدشان از آنهمه خصومت و کینه‌ورزی علیه نهضت سرخ علم‌ها به‌خاطر چه اهدافی صورت می‌گرفت.

عبدالله طاهر از خاندان طاهر و از اولاد طاهر ذوالیمینین بشمار می‌رفت که سرداری شجاع و دلیر و وطن‌دوستی بی‌بدیل بود. طاهر ذوالیمینین همان سردار با شهامت و وطن‌دوستی بود که پایه‌های قدرت مامون را که از طرف مادر ایرانی بود با جنگ‌های سخت مستحکم گردانید و در برابر چنان خدمتی بزرگ خراسان و سیستان را از فرمانروایی تازیان جدا ساخته و این خطه بزرگ را به استقلال رسانید. او موجد و سرسلسله خاندان

طاهریان در خراسان بود که خود را از شغل پست (خربندگی) به درجه اعلای سپهسالاری و حکومت رسانید.

طاهریان اکثراً به‌ایرانی بودن خود فخر و مباهات می‌کردند ولی برای تقرب‌جستن به‌دربار خلیفه به‌تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا بودند، علاوه بر این به‌خاطر خوش‌خدمتی به‌خلفا و قدرتمندان بغداد با نهضت‌های ایرانی در هر نقطه و سامان و در هر جای سرزمین ایران مخالفت می‌ورزیدند.

طاهریان در سیستان مدتها با خوارج که دشمن عباسیان بودند مجبور به‌جنگ و پیکار شدند. خراسان نیز سالها در روزگار حکومت آنها گرفتار فتنه خوارج بود.

خوارج، همان مردان دلیر و آزاده‌ای بودند که مدتها به‌دلیل ظلم و فشار خارج از اندازه عمال طاهریان قیام کرده لطمه‌های سخت بر این سلسله وارد ساخته بودند.

چهره بارز و مشهور این سلسله که در خوش‌خدمتی به‌خلیفه عباسی و جاه‌طلبی و قدرت‌خواهی و اعمال ظلم و بیداد و فشار از دیگران تندروتر بود، عبدالله طاهر بود.

این مرد که تشنه مقام و قدرت بود یکبار به‌خاطر حفظ جاه و منصب، لشکرها به‌کارزار بایک‌خرم‌دین فرستاد.

در زمان حکومت عبدالله طاهر و پیش از نهضت مازیار، وقتی بیدادگریهای عبدالله در نیشابور از حد گذشت خوارج نیشابور در یکی از قراء این شهر سر به‌طغیان و شورش برداشتند و بسیاری از کارگزاران عبدالله طاهر را کشتند، عبدالله در مقابل آنها شدت عمل زیادی به‌خرج داد و خوارج خراسان را

با بیرحمی هرچه تمامتر سرکوب کرد .

بهر تقدیر خراسانیان و مردم سیستان چنین حال و روزگاری داشتند و عموماً در انتظار روزی بودند که آنها نیز برای رهایی از چنگال عمال ظالم و ستمگر طاهر هر فرصتی به دست آورند و یا حداقل به کمک آزاد مردان دیگر شهرهای دیگر بروند . ناگفته نباید گذاشت ، یکی از کسانی که با عبدالله طاهر اختلاف داشت ، افشین بود که همانطوری که گفتیم در نهران با بابک خرم دین و مازیار ارتباط سری و پنهانی برقرار کرده بود . افشین بی میل نبود که برای یاری به نهضت‌های ایرانیان از دربار خلیفه بغداد بیرون آمده و حکومت خراسان را به دست گیرد . به همین علت گذشته از مسایل دیگر وی مازیار را در نهران بر ضد عبدالله طاهر تحریک می‌کرد و به او هم نامه‌ها می‌نوشت و پیام‌ها می‌فرستاد که در برابر خصومت‌ها و کین‌توزیهای عبدالله واکنش‌های سخت نشان دهد و در مقابل وی میدان خالی نگرداند . رای دیگر افشین این بود که مازیار ، عبدالله طاهر را در عرصه کارزار و مقابله در کوهستانهای طبرستان شکست داده تار و مار گرداند تا خلیفه وی را بجای عبدالله حاکم خراسان گردانیده به جنگ مازیار بفرستد ، در این صورت او به قصد واقعی خود که نزدیک شدن به مازیار بود دست می‌یافت و در ضمن فرمانروایی خراسان و ماوراءالنهر نیز از آن او می‌شد .

جنگ آغاز می‌شود

جابجایی نیروها در کوهها و جبال طبرستان

همانطور که می‌دانیم خلیفه معتصم ، نامه‌ای به عبدالله بن طاهر فرستاد و او را مأمور جنگ با مازیار کرد . عبدالله ابتدا بر لشکریانی به سرداری عموی خود حسن بن حسین بن مصعب برای جنگ با مازیار به‌رگان فرستاد و دستور داد که در کنار خندق (تمیشه) سپاهیان را اطراق داده خیمه و خرگاه برپا گرداند تا گرگان را از حمله احتمالی مردان مازیار محافظت نماید . حسن دستور عبدالله را اجرا کرد . اندکی بعد عبدالله لشکر دیگری که تعداد آنرا چهار هزار نفر گفته‌اند به فرماندهی (حیان) ، فرزند (جبله) از جانب ایالت کومش (سمنان و دامغان) برای مقابله با مازیار به طبرستان اعزام داشت ، حیان با مردان خود در سرحد کوهستان شروین (سنگسر و شه‌میرزاد) لشکرگاه برپای کرد .

خلیفه معتصم نیز خود بنا به درخواست عبدالله برای یاری و تقویت او سه دسته لشکر از بغداد روانه ساخت ، ابتدا گروهی انبوه را به سرداری محمد ، پسر ابراهیم فرزند مصعب که برادر

موقعیت سوق الجیشی مازیار در طبرستان

در برابر لشکرآرایی و به اصطلاح سنگر بندی و قرارگاههای رزمی عبدالله، مازیار نیز که در کوهها و جنگل‌های شمال از مزایا و وضع نظامی بهتری برخوردار بود برای جنگ و پیکار در مقابل دشمنان خود آرایشی به این شکل به سپاهیان خود داد:

لازم به یادآوری است که سلسله جبال قارن در طبرستان قبل از مازیار به سه بخش تقسیم شده بود:

کوه ونداد هرمزد در وسط، کوه وندادسپان در سوی مشرق آن و کوه شروین بن سرخاب بن پاد، در طرف مغرب ونداد هرمزد کوه.

مازیار تمام نواحی مزبور را به استقلال مالک بود، چون از پنج برادرش فقط (کوهیار) نیرو و قدرتی داشت که او همچنان در شمال می‌زیست، بقیه برادرانش یا در دستگاه خلافت ریزه - خواری خوان خلیفه را می‌کردند و یا به برادر شجاع خود پشت کرده بودند. مازیار چون در کوهیار لیاقت و شایستگی سراغ داشت به همین جهت در ابتدای کار جنگ یعنی در سال ۲۱۸ هجری دفاع قسمتی از کوهستان را به وی واگذار نمود. غافل از اینکه این برادر با کفایت هم چون دیگر برادران مازیار بر جاه و مقام و محبوبیت وی در میان مردم طبرستان رشک و حسد می‌برد و احتمالاً در انتظار فرصتی بسر می‌برد تا از پشت به مازیار خنجر بزند.

مازیار از سوی دیگر سردار شجاع و دلیری به نام (دری)

اسحق پسر ابراهیم بود، به همراهی حسن برادر مازیار فرستاد. حسن برادر مازیار در دستگاه خلافت معتصم بسر می‌برد و او که به برادر خیانت روا می‌داشت و از طریق وفاداری به هموطنانش روی برگردانده بود، با دشمنان برادر، هم‌پیمان گشته بود.

حسن به اتفاق آن گروه از مردم طبرستان که در بغداد هر یک به نوعی سرگرم خدمت به خلیفه بودند از راه (شلنبه) و رودبار به طرف رویان وارد شدند و معتصم دبیری از موالی خود به نام یعقوب فرزند ابراهیم (پوشنگی) را همراه این لشکر کرد تا اخبار و رویدادهای جنگی را نوشته به سامره پایتخت جدید معتصم ارسال دارد. ضمناً دسته دیگری به سرداری منصور پسر حسن که عامل دماوند بود، بهری فرستاد تا از آن سو به داخل طبرستان رخنه یابند و دسته سوم به فرماندهی (ابوساج)، غلام ایرانی را که مقرب دستگاه خلافت بود به لار دماوند روانه ساخت.

خلیفه اینهمه سپاه و لشکر و امکانات جنگی را برای پیکار نابرابر به مقابله مازیار گسیل داشت و مازیار نیز بی آنکه از آنهمه نیرو وحشت بدل راه دهد، نیروهای خود را چنانکه گفته شد به دستجات مختلف تقسیم کرده بر سر معابر و راههای نفوذی و کوهستانهای صعب‌العبور گماشت تا راه ورود دشمنان را به طرف طبرستان مسدود سازد.